

### سوم فروردین

ما امروز به خاک ایران تجاوز کردیم همه اش هم تقصیر فیلیکس بود چون هر چه من به او گفتم که ما وارد آبهای نیلگون خلیج فارس شدیم اون گفت نه نشدیم جی پی اس نشون میده که نشدیم. راست هم می گفت ولی باز هم تقصیر اون بود چون من صد دفعه گفتم از این جی پی اس های ارزان ژاپنی نخریم بریم جی پی اس صابیران بخریم که الان صنعت الکترونیک دنیا رو قبضه کرده و یک اینچ هم خطا نداره ولی به گوشش نرفت که نرفت.

### چهارم فروردین

این ایرانی ها واقعا مهمان نوازند. دیروز وقتی ما خواستیم از قایق تندرو پیاده شیم هرچی من خواستم کرایه ی قایق را بدم آن آقا ریشوئه که پشت تیربار بود گفت نه، حساب شده. وقتی هم که ما پیاده شدیم فرش قرمز انداخته بودند و دو تا دختر سیاه سوخته آمدند دسته گل به ما دادند و گروه سرود هم آهنگ ورزشکاران پیروز بادا رخشان چون گل هر روز بادا را اجرا کردند و خلاصه کلی تحویلمون گرفتند.

### پنجم فروردین

اینجا عید است انگار. ایرانی ها هم بابائونل دارند منتها یک مقدار ریش اش را بد اصلاح کرده و کلا جوادتر از بابائونل است. ایرانی ها در عید نوروز به دیدن هم می روند و هی تخمه می خورند و هی همدیگر را می بوسند البته مردها مردها را و زنها زنها را. اینجا به ما یک آپارتمان داده اند که چهارده نفره تویش زندگی کنیم، یک آپارتمان را هم تکی داده اند به فی. هر چه هم که ما می گوییم خب این چه کاریه که ما توی این آپارتمان پای یکی مان توی دهن آن یکی باشد و مثل ساردین بخوابیم و فی تنهایی توی آن آپارتمان باشد به خرجشان نمی رود و می گویند اختلاط زن و مرد نباید باشد. فیلیکس به آنها گفت بابا ما توی ناوچه که بودیم همه یک جا می خوابیدیم هیچ مساله ای هم نبود. ولی اینها با وجود اینکه خیلی مهربان هستند به خرجشان نمی رود. جان گفت: ولی این کار شما مصداق انفرادیست. ولی آقا ریشوئه گفت: تقصیر ما نیست اگر شما دو تا زن در پرسنل تان داشتید الان آن خواهر در انفرادی نمی افتاد. یک روسری هم سر فی کرده اند که شده عینهو کلفت های داستان های دیکنز!

### ششم فروردین

امروز تورلیدرمان آمد و ما را برد دیدن کاخ های شاه. توی راه گفت که شاه و درباریان چقدر پول ملت را حیف و میل می کرده اند و کاخ هایشان را پر از اجناس آنتیک کرده بوده اند. ما که هر چه اتاق های کاخ را دیدیم خالی بود. یک جا فقط یک میزناهارخوری بود که می گفتند خیلی گران است و شاه پشت آن بیت المال را میل می کرده. یک جا هم یک میز تحریر بود که من از تور لیدر پرسیدم این چرا باقی مانده؟ که تور لیدر تکانش داد و دیدیم لق می زند و قابل استفاده نبوده. در کل اصلا از آن زرق و برق کاخ های مشرق زمین خبری نبود و من فهمیدم رسانه های ما چقدر به ما دروغ می گفته اند. بعد ما را بردند موزه جواهرات سلطنتی که خیلی زیبا بود و ما پرسیدیم اگر شاه اینقدر بد بوده برای چی اینها را بار نکرده ببرد؟ گفتند چون ملعون فکر می کرد بر می گردد مثل بیست و هشت مرداد. آقاهه این را با یک اخمی گفت که ما مجاب شدیم

### هفتم فروردین

امروز تور لیدرمان ما را صبح زود بیدار کرد و گفت می خواهیم برویم شمال و نمک آبرود. ما که خوابمان می آمد گفتیم مگر مریضیم این وقت صبح سپیده زده برویم، ما را در دوره ی آموزشی هم این ساعت بیدار نمی کردند. گفت اگر نرویم جاده بسته می شود. گفتیم یعنی چی بسته می شود؟ گفت چیز مهمی نیست ولی یک سنگی، بهمنی، صخره ای، کوهی می افتد روی سرمان. مساله ای نیست. هر سال همین است. گفتیم نمی شود با هواپیما برویم؟ گفت آنکه خطرش بیشتر است، هر شش ماه یک هواپیما یا می افتد یا به کوه می خورد یا آتش می گیرد یا می افتد داخل رودخانه اگر هیچکدام از اینها هم نشود شما امپریالیستها با موشک می زیندش. گفتیم با قطار؟ گفت آنکه هر دو سال یک بار یا منفجر می شود یا از خط خارج می شود یا اگر هیچی نشود آنقدر سریع است که سیزده به در می رسیم مرزن آباد. گفتیم حالا چرا اصرار دارید ما از تهران برویم. گفت چون ما فکر می کردیم تهران عید خلوت می شود ولی نشد و همانجور شلوغ و آلوده ماند و در این تهران ماندن مصداق بارز شکنجه است و شما که نمی خواهید فردا ما را برای این مورد هم ببرند شورای امنیت. دیدیم طفلک راست می گوید. این شد که راه افتادیم

### هشتم فروردین

واقعا این ایرانی ها جماعت از جان گذشته ای هستند و بدا به حال کشوری که بخواهد با آنها سرشاخ شود. دیروز قبل از اینکه وارد جاده شویم پلیس راه را بسته بود و می گفت کوه ریزش کرده و جاده بسته است. اما ایرانی ها با اصرار از پلیس می خواستند که به آنها اجازه ی عبور بدهند. حتا چند ماشین رفتند توی خاکی و در رفتند. ما برگشتیم. لویی گفت اینها که برای مثل قو حاضرند اینجور به استقبال مرگ بروند برای چیزهای مهمتر چه می

کنند؟ به هر حال هر چه بود به خیر گذشت. وقتی به آپارتمان برگشتیم برایمان تلویزیون آوردند و مجبور شدیم چند سریال بازمه را ببینیم که واقعا مصداق بارز شکنجه بود و لویی که حسابی عصبانی شده بود به تورلیدرمان گفت حتما این مساله را به صلیب سرخ اطلاع خواهد داد که تورلیدرمان ترسید و رفت دی وی دی فیلم سیصد را آورد که نشستیم و دیدیم و دهانمان باز ماند که فیلمی که هنوز توی دنیا روی پرده است چطور دی وی دی اش اینجا پیدا می شود که تورلیدرمان گفت تازه آن را از کنار خیابان خریده نیم پوند که ما واقعا سورپریز شدیم و تری گفت دنیا چطور می خواهد اینها را تحریم کند؟

### نهم فروردین

با اینکه ایرانی ها خیلی مهمان نوازند ولی امروز در کل روز کسل کننده ای بود و اینجا هم عین لندن هوا بارانی بود و انگار نه انگار ما آمده ایم تعطیلات آفتاب بگیریم. که تورلیدرمان توضیح داد برای اینکه ما احساس غربت نکنیم متخصصان جوان ایرانی با باروری مصنوعی ابرها خواسته اند محیطی شبیه لندن را برایمان ایجاد کنند بعد جو از تورلیدرمان خواست که یک تیغ ویلکینسون در اختیارش بگذارد که تورلیدرمان گفت فقط ژیلت داریم و متاسفانه در تقسیم بندی بازار ایران فقط چای و مایع ظرفشویی به انگلیس رسیده و تیغ در انحصار آلمانهاست و اتومبیل در اختیار فرانسوی ها و کلا هر چیز بنجل دیگر در اختیار چینی ها. آخر سر هم یک تیغ سوسمار نشان به جو داد که ما فهمیدیم بیخود نیست اجناس ایران بازار دنیا را قبضه کرده است. دکتر به جو گفته که اصلا رد بخیه ها روی صورتش نمی ماند. خدا کند

### دهم فروردین

امروز ما را برای تماشای یک مسابقه ی فوتبال به بزرگترین استادیوم ایران بردند که یک داری حساس از سری مسابقات لیگ برتر ایران بود. واقعا بازی زیبایی بود و آدم را یاد بازیهای زمین خاکی های چهارصد دستگاه لندن می انداخت. اما تماشاچیان بازی از ایرانی های فیلم سیصد وحشی تر به نظر می رسیدند و به نظر من صد هزارتا از اینها یک شبه اروپا را می توانند بگیرند

### یازدهم فروردین

این ایرانی ها واقعا مهمان نوازند. آنقدر مهمان نوازند که اشک آدم را درمی آورند. امروز فیلیکس به مهماندارمان گفت آخر این چه مهمان نوازی ایست که شما دارید؟ ما چقدر شنیتسل مرغ بخوریم؟ حالمان به هم خورد حتما باید بروم شورای امنیت. برایمان خاویار بیاورید. مهماندارمان با لحنی که دل سنگ را آب می کرد گفت در ایران خاویار پیدا نمی شود ما همه اش را می فرستیم برای سایر مردم دنیا. فیلیکس گفت: پس پسته بیاورید. مهماندارمان گفت پسته خیلی گران شده چون ما همه اش را صادر می کنیم به کشورهای شما. الان مردم ما فقط تخمه ژاپنی می خورند. بعد در حالی که اشک می ریخت گفت اصلا این فرشی که شما رویش نشسته اید و شطرنج بازی می کنید ماشینی است چون ما ایرانی ها راضی نمی شویم خودمان روی فرش دستباف بنشینیم وقتی دنیا روی زیلو می نشیند برای همین دست بافهایش را می دهیم به مردم دنیا و خودمان از بلژیک و چین و هند و ترکیه و مراکش فرش ماشینی وارد می کنیم. به اینجا که رسید تقریبا تمام بچه ها از خود بیخود شده بودند و جان رفت وسط یاران چه غریبانه را خواند و یک نیم ساعتی همه سینه زدیم و صفای کردیم

### دوازدهم فروردین

امروز یک روز ملی برای ایرانیان مهمان نواز است. امروز ما را بردند میدان انقلاب که چهار ساعت جشن ملی در آنجا برگزار می شد و واقعا خوش گذشت و ما فهمیدیم ایرانی ها خیلی خوشحالند و همه اش جشن و عید و تعطیلی و از این چیزهاست و دیگر وقتی برای جنگ یا انجام عملیات تروریستی ندارند و رسانه های ما همه اش دروغ می گفته اند. کارمن وسط جشن یکهو اختیارش را از دست داد و با مشت گره کرده فریاد زد: مرگ بر انگلیس! و فیلیکس هم گفت کاش ما امروز با آن وانت سنگ می رفتیم دم سفارت انگلیس و یک درسی به این اینگیلیسیا می دادیم

### سیزدهم فروردین

امروز روز طبیعت است و ایرانی ها به کوه و در و دشت رفته و از درخت می روند بالا. ما را بردند تپه های عباس آباد که چون تورلیدرمان یک وجب جا هم برای نشستن ما پیدا نکرد مجبور شدیم برگردیم. امروز یک خبر بد هم به ما داده شد. اینکه تا دو روز دیگر باید به انگلیس برگردیم. تری گفت اعتصاب غذا خواهد کرد و نمی خواهد از ایران برود. جان هم پا به زمین می کوبید و می گفت: نمی خوام، نمی خوام. ولی عصر ما را برای پرو لباس بردند. هاکوپیان و برای همه ی مان کت و شلوار های قشنگی خریدند که رنگ آبهای نیلگون خلیج فارس بود. بعد این آقای مسابقه ی محله آمد و به اشلی گفت ده بار بگو خلیج همیشگی فارس مال ماس و اشلی هم گفت و برنده شد و ما دست زدیم. بعد هم فیلیکس از آن آقا ریشونه پرسید چرا تا امروز ما را نگه داشتید؟ آن آقا

گفت خب چون رفتن شما یک سری کار اداری داشت و تا سیزدهم هم که همه جا تعطیله. فیلیکس گفت: پس چرا چهاردهم ما را نمی فرستید؟ که آن آقا گفت: ای بابا! بعد از سیزده روز تعطیلی چهاردهم کی حال کار کردن داره. ولی شب که برگشتیم با اینکه علف هم گره زده بودیم حال همه بد بود که یک دفعه جان بلند شد و شروع کرد به خواندن چنگ دل آهنگ دلکش می زند... ناله ی عشق است و آتش می زند که کلی گریه کردیم تا صبح شد